

داده نقشب پامی تو مهر نبوت را زلفت
 بسنت کشور شهبخت جنت از تنان و گیسوان
 در میان سبزش جنت ذات تو ماند کعبه را
 شاه خاوه رسوخا در راه گذشت از باختر
 جوهر تیغ تو از تنزیر انزلنا محمدی
 نه کفنی فی قرابک السابقون السابقون
 قائل قول سلو لے خازن را سر خلق
 از کمال تو کمال ایزدی شد شکار
 پیش تو آمد چو دنیا اومی اورا طلاق
 مصطفی از پرده قدرت شنید آواز تو
 تو خبر دادی از ان رازیکه در عراج نوشت

اوج معراج با بیت دوش خیمه اسلمین
 نهش بیت تو در آمد با ابرامو مین
 در میان چار رفته ز تو قرآن مبین
 تا داد کردی نماز اسی قبله دنیا و دین
 قبه باش ز خم ستمش در قابوش کین
 بهنمائی ره نمایان باشی که سابقین
 از لب لعل تو جو شد مایا علم و یقین
 شد عیان با ز قدرت تو شان قیامت آفرین
 برتا عشق از سر همت فتانندی ستمین
 تو زبان ایزدی ایزد زبانست با یقین
 قرب تو در آمده از فهم عقل درین

ذات تو ذات رسول التدیك لوز آمد
 همچو لوز مردک از هم دوئی در آمده

بند دوم

ای که تو از خدای مصطفی را نفس
 کردی مانند ذات تو بود ذات تو پس

تا بنام می پاره و تن مصطفی اندر حرم
 کجاست این گردون گویا تا ترا بوسد زین
 ثانی آئین رایت عقل اول که شود
 اتی زهی نام همایونت که گریخ آید
 گنبد پر نور درگاه تو دارد آن ضیا
 که نوری داغ مهرت بر حسین آفتاب
 فارس جاه ترا عار است از مردمی شرف
 سیل عودت که بسو آسمان آورد
 زنده می افتد ز پاگرد دست اندازی او
 نظم شکر چون هم افتاد در خاک حد
 اندران میدان نکروی دروغا هرگز کمی
 تیغ تو شکست چندانم کردی در مصاف
 چون شکست آن تیغ از حق تیغ دیگر باقی

دست تو تا من رفتی دست منی از این دست
 چیست قدر عرش تا گرد تو کرد از دهن
 او که تعلیم ادب خود از تو دارد طلسم
 یا علی گوید همان دم بشکند بروی قفس
 که نماید آفتاب آنجا نماید چون گیس
 در نظر باطنی بودی تیره چون دین بر
 کافقایش چتر کرد آسمان گرد و قوس
 که کشا زادرر باید از میان چون زین
 مرده میخیزد جاودا اگر گیری محبس
 پیش پیغمبر نماز از یاوران غیر از وی
 اندران سبجا تا نبودی کوشش کن نفس
 بهر حفظ مصطفی بودی بهر بزمش پس
 مدح گوی تو در اندم قدسیان بودند پس

دمبدم از غیب می آمدند اورکارزار

لافتی کلا علی لاسیعت الافواق

بند سوم

<p>خوانده نفس مصطفایت یا امیرالمؤمنین لوح محفوظ است درایت یا امیرالمؤمنین من چه گویم در ثنایت یا امیرالمؤمنین از جمال حق نهایت یا امیرالمؤمنین بود در بان سراسیت یا امیرالمؤمنین هل الی باشد عطایت یا امیرالمؤمنین وصف لعل جانفرایت یا امیرالمؤمنین شد همیا از برایت یا امیرالمؤمنین ای همه جاها فدایت یا امیرالمؤمنین با کف دریا عطایت یا امیرالمؤمنین اے زهی جود و سخاوت یا امیرالمؤمنین نعم شایان گدایت یا امیرالمؤمنین اندران دل هست جایت یا امیرالمؤمنین باشناسد مصطفایت یا امیرالمؤمنین</p>	<p>ای دو عالم زیر پایت یا امیرالمؤمنین پیش تو یک ذره پنهان نیست سر و دگر در ثنایت چار و فتر از رباعی پیش نیست دید آن نوریکه موسی یک تجلی بود و بس ای زهی عورت مقیم سدره یعنی جبرئیل پر نیان آسمان پاک تواری در سدر من که با هم از لب تم گوی میاید شنید انچه هست اندر دو عالم انجیمه از جزو دل در شب هجرت نکردی جان پیغمبر در بیخ ابر گوهر بار را هرگز نباشد نسبتی زرد و بد چون تو خود را بسا نکل داده از گدایت گد به میخوانند شاهان جهان انچه از عرش است بالاتر دل پیغمبر است انچه نوشاکسته بر آکن شناسد حق ترا</p>
--	--

جلوه گاه معرفت باشد بر پائی تو بس
تو خدای نامی شناسی او شناسائی تو بس

بند چهارم

<p>ای و ان عقل از ذات تو پیکر یافته هم لسان صدق را ذات تو صدق یافته جدا جابه و جلال تو که فخر کائنات اول و آخر تویی هم باطن و ظاهر تویی فخوار و برگزیده قدسیان روح الامین از خدا و آخرت ملکا کبیر الملک تو فضل تو در جنگ خیر شد عیان بر روزگار جز نبوت همسری با مصطفی زید ترا مصطفی گذر شهر علم آمد در آن شهر کسیت سالها اکیسرساوی کرد بر خاک دست از در دولت سرای هرگز ای مستمند هر که اندر سایه ات یکبار آمد تا پای</p>	<p>پیکر دولت ز ادراک تو زیور یافته هم ز وصف داعیه گوش تو زیور یافته که ترا با جان برابر که برادر یافته این صفات شهره از خوشی تو یافته تا که نام نامیت را زیب شهر یافته و ز پیشین در جهان جای پیشین یافته رایت از پیشین و نصرت ز او بر یافته سلسیل ازان تو او عرض کوثر یافته بر در دیگر رود کی هر که این دریافته تا فلک از مهر و در این سیم و این یافته دولت جمشید و اقبال سکندر یافته بر سرش بال چهار اسایه گستر یافته</p>
--	--

گوید امان تو دوستی زور پراورد
ذات والائی ترا با غیر نسبت که هم

دستگاهش با فلک زخوش بر تپا
وزر و ظلمت را ترا که هم برابر نیت

از فروع ذات تو ارض و سماق افزاید
جلوه حق شد نمایان تا ترا حق افزاید

بند پنجم

ای ز بوی تو منور چشم در جان مصطفی
مثل عیسی بودنت اندک مثل فخر تو
عیسی گردون نشین اردن کا درت
آسمان دین پیغمبر بود در ذات البروج
هم تویی قرآن ناطق هم تویی تنبیه
انچه حق با مصطفی گفت آنهم بلا و تو
روشنی بخش سبستان شریعت نورد
راستان راه ترا بگذرده اند از جلد راه
بیکسان ذات تو باشد مقصد منزل
اهدان دم ذکر فضل تو در فواید

گر در راه تو غیر کاروان مصطفی
ذات تو پیش از آن فخر جهان مصطفی
زانکه آمد جایگاه تو مکان مصطفی
ای توجیح اولین بر آسمان مصطفی
این شرف خاص تو شد عام از میان مصطفی
رازدار حق تویی هم رازدان مصطفی
نور تو روشن چراغ رودمان مصطفی
راست این ره میرود تا آستان مصطفی
انت نذر هست اگر نازل ایشان مصطفی
شیرنا فروده یکیدی تا زان مصطفی

هر که از تو رو بگرداند نه بیدرد می عشق
سر بلند اندر جهان از سایه دور استی
عرض حاجت بزد تو کردن بهرین
چنانم از بی مهری گردون من فرسوده شد

حق نثار و بتو باشد در جهان مصطفی
اسے قولی سر و سر در بوستان مصطفی
زانکه من مستم غلام خاندان مصطفی
مهربان شو جان نقرانی کن بجان مصطفی

من ز با افتاد و ام دست خدا دستم گیر
ناز پا خیزم بحق مصطفی دستم بگیر

پند ششم

ای که شان قدرت حق ظاهر از شان است
آسمان کین جهانش زیر بار منست
رفعت از رفعت کومین بالاتر بود
در بیان عترت و قرآن نباشد از قرآن
نغمه سنج وحی کور نام باشد جبرئیل
چو است این نطق و زبانم تا شاگرد شوم
این شناسی که بر با هرگز نگویم در زبان
اسے طیب در دمنده ان رو در زبانم

از زمین تا آسمان محکوم فرمان شماست
روز دست نشینش و متناز با احسان شماست
بستی عقل است گفتن عجزش ایوان شماست
گفت ختم الم سلین قرآن قرآن شماست
نیست غیر از طبله آنم زبانتان شماست
نیست در نطق و زبان مگر جکشان شماست
در زبان بیزبانی حق شنا خوان شماست
در دمنده ای را که چشم او بدرمان شماست

فواجد دنیا و دین هم دین دنیا را بد
گر حسد سزایاگان هم مستحق رحمت
ایه لانسلس عن ذنبه اندر کتاب
باتولا خار خار مرگ و برنج را چشم
داورا وقت لغافل نیست عالم تیره شده
بهر نصرت از سحر و خضر تا اصحاب کعبه

بنده را که از نزل خاص از غلامان شماست
رحمت است ازان او هر کس که ازان شماست
صاودقان گفتند در شان مجبان شماست
چون در انجا سرل حمت روح و روحان شماست
و هر شد مستورا آن خورشید تابان شماست
همکنار انتظار دور دوران شماست

کوبان خورشید تا افاق را روشن کند
فوش بر آید چشم هر شتاق را روشن کند

بنده بیگانه

ای شهنشاه و نجف وی سرور عالی مقام
خارج از بیت المقدس او مریم آن
تعالی تو در دو عالم نیست غیر از مصطفی
لا یودی عنک الانت می باشد گواه
از نگاه قهر تو امید لزان ای جویم
یک گلی بے آبی از گلزار جا بهت آفتاب

کعبه از سیلاب تو شد قبله هر خاص و عام
خود برای زاونت و شد در بیت الحرام
ای تویی خیر البریه مصطفی خیر الانام
مصطفی راجزه تو نبوی سچکس قائم مقام
در نگاه التفات یافته تا کام کام
سبزه پامال راهت آسمان سبز قام

نیست مقصود عطا زین گفتن بدین
 مع گویی تو خدا و مصطفی باشند پس
 مدعا کسب سعادت بود طی ساخته است
 مزربده امید عالم سبز شد از فیض تو
 بر قولای مو از ادم و میرم شوم سبوح
 ای زهت تو قیر هر زایران مرقدت
 نوح و آدم در جوار مرقدت آسوده اند
 با بنار در گه تو آب حیوان چه قدر

گوهر آورد در میان مع سبحان تو نام
 پس بغیر او چه اند مع گویی حدیث می
 اگر قبول افتد بر اید از روی ستم
 از تو ای دریا کجاست قطره خواهد کشید
 تا ابد دست من در میان عالی و السلام
 طر قو گو یان ملایک پیش و پس در ستم
 نیست آن سودگی در ست و السلام
 با فضای روضه تو باغ خندان چنانم

یا سقیمان درت هر لحظه میگوید نسیم
 یا سهار روح در مکان و جنات النعیم

بفت بند حشمت

السلام ای بارگاهت نیرت خلد برین
 استان عرش شمال ترا جاروبش
 کعبه اوادی شرافت از مکان موند
 علت غائی تویی از بهر نقش کاف و نون

خادمان آستانه شک جبریل امین
 جبرئیل از بال و زمرگان و گیسو عین
 و دره سنگ خشت بید است بر روز
 نقش بند کاف و نون امر رب العالمین

مقصود و لبس معنی اللہ لوزن
 غیر نقش کلک حکمت در همه عالم گوی
 تابع امرت قضا محکوم فرمانت تدر
 سدره صدرت طوبی قامت رخسار
 غیر خوان بعثت هرگز نخوردی لقمه
 آرزو قهر الهی بهر فرق کاثران
 گر نبودی ذات تو کس تا ابد نشا حتی
 منبع مهر رومی از براسه سوسنان

مظهر لوز خدائی مقتدای اول دین
 نقس بینی لبست بند و در رحم صورت
 نشی حکمت قلم تحت لوح چرخ ششمین
 گلشن فردوس بیت یا امیر المومنین
 جمله خلق عالمین افتخار ز از تین
 تیشہ خشم خدائی بهر پنج مشرکین
 دین و کفر حق و باطل ای امام ستمین
 جنت لطف و دودی از براسی شرفین

آنکه عشق عاشق ابن علم رسول است
 اگر کشش معشوق باشد هم رسول است

بند دوم

ایکه اندر آفرینش نیست مانند کس
 باشکوهت آسمانها بیج نباید نظر
 با نیز بر صولت شیر زبان چون رود
 بر رواق قصر تو غورشید خاور شمس

زافرینش ذات تو مقصود خالق بود و بس
 با جلال عرش عظیم کم نماید از حد
 با بهامی حشمت عتقا است مانند کس
 کرد کمتر کشور نو ماه گرد و چون کس

بند سوم

<p>صورت معنی تو چون جلوہ در محشر کن مرغ طوبی در هوا گلشن کویت مدام گر چکد زابر عطایت نیم قطره سو بگر کار روان بار و صفت لبکہ آمد بجینا کے تو اندر عمل کردن بار قدر ذات تو چون کنم و صفت که احیا میکنی همچون مستم از جفا کاک خاک جام بلب آید کنون جز ہماک من بخش و دینہا یم کن ادا</p>	<p>گلشن فردوس پیشش نماید خار و خس نیزند فریاد گو با او قنادہ و قفس تا اید آید گہ از بحر چون آب از اس گوش چرخ ہشتمین کرد ز لوار بحر گر بیزیرین آید چرخ بہر چون فری ایکہ از حکمت سیما خلق شد از یک نفس و ادیس زیرا کہ جز تو کس نباشد اور در نجف خوانم کہ عمری ہست دم این ہوا</p>
--	---

لافتی الاعلی لاسیف الاذوالفقار
 یا تفتی گفت و گروہی گفہ صفت خنکار

بند سوم

<p>ایکہ از شمشیر تو اسلام جوہر یافتہ از دم شمشیر آتش بار تو در زہما نسبت فریاد را ہر کس باروی تو سالہا در کوہ دشت عشق قلب مصطفی</p>	<p>فرق دین از فرامیان تو افسر یافتہ احمد مختار بس خود را سطر یافتہ پر تو ردی ترا فریاد خاور یافتہ رہ نور دہما نمودہ تا تو دلہر یافتہ</p>
--	---

<p>تا دلو لومی ترقی گوشوار عرش خود سائی کو ٹرنہ مع تست مدح کو دست نسبت قدر تراہرس کہ با افلاک داد تا کہ ماو امی جلالت شد نصوحی نخت ہر کہ بر خاک درت رو سیاہ خود نہاد ہر کہ ہم عظمت از حرز ساز و بیگان ہر کہ شد عبد غلام بندگان قنبرت نخر بردار او قیصر میکند مدح تو</p>	<p>عرش اعظم زان گو ہر زیب زیور یافتہ زانکہ از جام تو عورت حوض کوثر یافتہ ذرو قدر ترا مقدار کت دریافتہ جای خود را از زمین از عرش برتر یافتہ تا ببحر شروی خود را ماہ نور یافتہ گوئی از سنگ وز فولاد پیکر یافتہ جائے جمشید فریدون سکندر یافتہ گوئی خود را ز در بانان قنبر یافتہ</p>
--	---

گر نہ طغرائے شمال سیت بودی بلب
ریختی کے دست قدرت زنگھامی و لرو

بند چہارم

<p>ای فروتان از جہالت خاندان مصطفیٰ قدر ہم کبیت تا بشناسد او قدر ترا زانکہ از تعظیم اسم اعظم تو بیگاہ یا توان تو تو انندان عالم نالوان</p>	<p>نور ہمت رہنمائی رہروان مصطفیٰ قدر دانست مصطفیٰ اسی قدر دان مصطفیٰ بے وضو بیرون نیاید از دہان مصطفیٰ تا توان یا را توانی اسی توان مصطفیٰ</p>
---	---

اصحان

<p>اصولان لایعین پیش لطف روح افزای تو جسم تو روح القدس ارواح منجذوب بس لیران ہر بران جہاز البتہ دست مانع شرح احمدی خرم نگشتی گزید قوت جاہنا خستہ مرہم دلہامی لیش شان شاہان پیش شانت کم تر شان جاہی ہر کسی حسب بود بعض عدویت رائد سخت افتادم ز دست جو رہر شکار</p>	<p>کو بیانی چون بیانت جز بیانی مصطفیٰ جان تو جانت ازہر روان مصطفیٰ پنجہ شیر انگذت ہی جسم جان مصطفیٰ سر و بلایت نہال بوستان مصطفیٰ چلیست غیر زہر تو امی بوستان مصطفیٰ نیست با شان تو شانی غیر شان مصطفیٰ کافر حری بودی ز انشان مصطفیٰ دست گیر این بندہ را شاہ ابجان مصطفیٰ</p>
--	--

گاہ گاہی از ترم یک نظر کن سوسن
 نازک سوسنی است اندر ہر دو عالم روی سوسن

بند چہم

<p>نے تو ان گفتن خدایت یا امیر المؤمنین نازک در عراج حق باہترین انبیا رشک کحل چشم و العین غلمان بہشت دست فخر حاملان عرش کی خواہد رسید</p>	<p>از خدا ہم نے جدایت یا امیر المؤمنین حرف نیز د با صدایت یا امیر المؤمنین طوطیای خاک پایت یا امیر المؤمنین بر سر یہ کبر پایت یا امیر المؤمنین</p>
--	---

<p>بود حاتم با همه آوازها چون قطره است آنچه گوهر با زو سیم است در کان جهان چون گدایان جلگه شایان گدائی میکنند میشود روح القدس قربانی نگردد جلوه های معجزات انبیا باشد همه حد و دوزخ که سوزد آنکه را در دل بود گر کسی تا عرش طاعت را رساند نشود بیچسب نیست حد آنکه داند صفت تو</p>	<p>پیش در یامی سخایت یا ایسیر المومنین نیست قدر یک عطاییت یا ایسیر المومنین از گدایان گدایت یا ایسیر المومنین جان شیرین یا فدایت یا ایسیر المومنین شمه از جلوه هایت یا ایسیر المومنین ذره مهر ولایت یا ایسیر المومنین بوی جنت برضایت یا ایسیر المومنین بان گرداند خدایت یا ایسیر المومنین</p>
--	--

نقد جانی هست برکت مانع زار ترا
 میکند از دل نثار او کفش بردار ترا

بند ششم

<p>ایکه فوق عرش عظم تحت ایوان شمشاد است گردی ده چند این کنون مکان تا لادن قدرت حق که مجسم میشد اندر کارزار آسمانی کا سامان با مثل کور چون آوا</p>	<p>ما سوی الله جلگه محکوم فرمان شهادت گفتی میدان بر آیم جلال شهادت آن زمان سگفتم او سر نهنگ میدان شهادت کوی چو گان سوار از سواران شهادت</p>
--	--

<p>چیره خوار خوان خود تو فضل خواران شما زانکه ابراهیم یک گل از گلستان شماست با همه شان علو قدر در بان شماست حکم راندی تابع فرمان سلمان شماست جلگی از در شان عظم ایشان شماست از جلال قدر سخکام ایمان شماست سخت در مانده است امیرین فرمان شماست از یم رحمت منی نے از نوبان شماست</p>	<p>آنکه در سرداشت تار ازق شود و بجز بوی چیست گر گویم که آتش اگلستان بسکینی باید بیضا عصا خویش بگرفته گلیم آنکه بر دیو صبا و وحش و طیر و جن و جن شوکت و شان شکوه اولیا و انبیا این روحی رونقی جاہی که در دین بی رحمی آخر چشمست افتاد و بیچاره را از سموم گردش گردون بر و بر کس بست</p>
---	--

<p>عاری آید مرا سنت ز دونان و دانشتن منتی کرد اشتن از شاه مروان و اشتن</p>	
---	--

بند ہفتم

<p>ایکہ جملہ آفرینش از نظامت شد نظام گر نبودی گوہر ذات بنظومات نظم ای تو ام ملت و امی زور بانوی نبی گر نبودی تو در عالم امکان کجا</p>	<p>بے نظامت آفرینش کے گرفتی نظام نظم منظومات بودی در حقیقت بی نظام بے وجود اقدست اسلام کے دیدی تو ام شام بیگر دیدی صبح و صبح بیگر دیدی شام</p>
--	---

<p>بادشاہ روز محشر ہم امام شرق و غرب سینہ را میخ در دو پشت را گاو زین در پھر حسن نسبت چہیت یوسف با تو در سر پر سرور شاہان کجا و نسبت ہمعنانی کے تو اندکوہ با دل برقا خلق عالم جملگے حیران محو کار تو مع تو از کل جن انس از کل ملک</p>	<p>ہم کلام اللہ ناطق ہم پناہ خاص عالم روز میجا چون گشتی تیغ دوسرا از نیام زانکہ از چون از نہ ہی باشد چون ماہ تمام بادشاہان نسبت اچا کر انند و غلام نسبت از غت در فتن یک یک فتنم فرقہ گوید ندایت فرقہ گوید امام کے شود حق کلام نیست گفتہ و اسلام</p>
---	---

گر بودی ذات تو منظور رب العالمین
تا بد نے آسمانی خلق گشتی نے زمین

ہفت بند شاہ صاحب عالم مارہروی

بند اول

<p>اسلام اسی قوت بازو ختم المرسلین اہل دین چون نباشد جزو ایمان حق کیست ہمتا تو در عالم فدایت جان اولین و آخرین چشم بر آمد دست</p>	<p>نیر بروج امامت انقاب شرع و دین ہم امام المسلمین ہم امیر المؤمنین اسی ولادت یافتہ دیت رب العالمین اسی وصی مصطفی وای امام اولین</p>
--	---

<p>با همه عصیان ز بول روز محشر فارغیم ای در شهری در هر شداد بوده است خضر از سر چشمه فیض تو باشد جریده یاس بر زمین هر جا که افتاده است پای نقش تو از تو سپارد و توقع موسی این مقام کلك قدرت خوش کشیده نقش بیجا جز خوارق از تو نشنیده همه خلق جهان جبنا این رعبه وصل علی این مرتبه</p>	<p>از ولای تو بگفت داریم تا جمل مقتن رایت رویت مگر حضرت روح الامین عقل کل از مزربه لطف تو باشد چو شیر بوسه گاه قدسیان تا حشر باشد آن زمین وز تو میخواهد اعانت عیسی گردون زمین ناکشیده پیش از آن بعد از آن نقش زمین بزرگامات از تو تا دیده گراما کاشین مرضایت خوانده نفس جمته للعالمین</p>
---	--

آنکه بگفت در شرف او یا رسول الله بود
شعبه با او رسول او یا رسول الله بود

بند دوم

<p>اے نکرده خالق کل خلق همتا کی کس هر چه در عالم سخن از علم و عرفان میرود باعث از فیض تو انفاس سیحان اثر سازگان جاده کشف و کرامت با تمام</p>	<p>خدمت مشککات اینها بتو بشید و بس از لبت آن استفاد و از لبت این بقتدر اے نبوده فاعل از یاد الهی بکنفس میرسد از محل جاہ تو آواز جرس</p>
---	--

رتبه ختم ترا که رزندا آنجا بکس
 طائر روح مرا چون بشکند شاه قفس
 جاس گوهر را نگردد گوید ریا هست
 که شود هم پله کوه گراں شتی عدس
 هر کجا با فتح و نصرت تو نشینی بزوی
 دولت شیر زبان میکند و بیرون
 میرد انا فتحنا بهر تائیدت ز پس
 میرود این شعر مدحت بزبان جمله کس

شاهباز قدر تو هر جا کجا بدین پر
 در حضور عالیت شاد کنان خود
 حاسد تو با پیکایت را نخواهد یافتن
 باشکوه رتبه والایت اعدا را چه قدر
 رستم و ستان کاتب بود از غمزه دنیا
 مدعی جاه و جلالت که در آرزو
 میرد و نصرت من التی پیش هر بارو
 وقت شکل از ره حسن عقیدت بسیم

یا علی یا ایلیا یا یو الحسن یا بو تراب
 حل مشکل سرور دین شافع یوم الحساب

بند سوم

آفرینش بر سر خود از تو زیور یافته
 خاک آنجا بهتر از گوگرد جسم یافته
 نه خردی خویش در یای اخضر یافته
 دست رومی الحال خود در لیس انگرفته

ای جهان از ذات پاکت زین زیور یافته
 هرگز شد هتلام آستان تو لغیب یافته
 وید چون پنداری بحر لطافت ترا
 دین پنا با گردیدمان ولایت مغلسی یافته

<p>گردن پا از سر مکتوت میرساند خویش را هر کجا عقای شان شوکت بکشوده هر که چشم عقیقت سر بر پیشش شدید نشنه کمان قیامت را تو بخشی آبهما هر گنگاری که رفته ز جهان با حب کیست همتایت بعالم ای لغبران خدا در سخن آمد بر جا لعل گوهر بار تو</p>	<p>طالع خود هر که سعد و نخت باور یافته وسعت کون مکان از زیر پر یافته فرش در گاه ترا از عرش برتر یافته کیست کوجز تو لقب سانی کوثر یافته خویش اور قلام رحمت شناور یافته از پیمبر دل دل و شمشیر دست یافته مستمع درد من دل عقد گوهر یافته</p>
---	---

	<p>گر نه ارشاد تو بودی بهر ایجاوش سلب تا ابد هرگز نه نشستی کس علم و ادب</p>	
--	--	--

بند چهارم

<p>ای جهان جان ای جان جهان مصطفی ای وصی مصطفی چون تو نیفروده کسی تازه و تر از بهار تو گلستان سول ذات والای تو باشد خازن گنجوران از ادب کس نبوسد درستان تو</p>	<p>نوت دل راحت روح دروان مصطفی زینت سند که وزیب مکان مصطفی خرم و خوش از نسیمت بوستان مصطفی هر گهر کان رخیه درج دیان مصطفی که تواند بوسد ز درستان مصطفی</p>
---	--

به فروزی چون شرق و غرب عالم را تمام
از تو بلائی نباشد طاقت تاب کسی
میکنم امروز در مدح تو ای عالم پناه
و ده چه میگویم که بنام من که گویم مدح تو
نیست ارشاد کسی را رتبه ارشاد تو
حاجت عرض تو سل نیست پیدائی مرا
فکر و تشویشی عجب رود اوده ملوک ترا

نیز اعظم تویی بر آسمان مصطفی
در بود باشد همان تاب و توان مصطفی
آنچه کرد او شاد پیشین از زمان مصطفی
ای مدح تو که افشان زبان مصطفی
ای بیانت دلکش همچون بیان مصطفی
از غلامان خود و از بندگان مصطفی
وارهان از فکر و تشویشیم بجان مصطفی

کن گاه ای از ره فضل و کم بر سر کمان
حاضرم در بارگاهت یک نظر کن سحر کمان

بند چشم

ای پسندیده خدایت یا امیر المؤمنین
مشکلات اهل عالم را ز بس حل کردی
حالم طایفی چه باشد کیست و کز بود تو
ابروگان فرج اردو غل شد تا بسکین و قسیم
غنچه خاطر نسازد و نسیم بوستان

برگزیده مصطفایت یا امیر المؤمنین
شد لقب شکر کثایت یا امیر المؤمنین
دم زدی پیش سخاوت یا امیر المؤمنین
دیدم احسان عطایت یا امیر المؤمنین
چون حدیث دلکشایت یا امیر المؤمنین

<p>طرفه اعجازی بدرافکندن خیر نمود از دل از دیده برگردانم جای گر روشنی بخش جهان یعنی که غورشید فلک هفت چرخ و عرش کسی کس نیارد نظر ای بحیرت جن پس از رتبه والای تو بوده همتا و گریه هم قافیه با مصطفی کیست در عالم که چشم نیست بر عالم تو</p>	<p>بازوی زور از بات یا امیر المومنین گرمی خاص از برایت یا امیر المومنین نور آگین شد برایت یا امیر المومنین باشکوه که برایت یا امیر المومنین از که می آید ثنایت یا امیر المومنین خوانده عالم بر تضایت یا امیر المومنین ای شهنشاهان گدایت یا امیر المومنین</p>
---	--

<p>بندۀ خالی چه داند قدر و مقدار ترا</p>	<p>سجده آرد آسمان بیند چو دربار ترا</p>
--	---

بند ششم

<p>این جهان انجمن محکوم فرمان شما هست غورشید درخشان بلور از تو سیر و سیراب از گوشت هدیه عالمی علت ایجاد مخلوقات یعنی عقل کل انجمن انقدر وار و نشد بهر کسی</p>	<p>دور برای آسمان شفا و دوران شما ماه تابان پر تو گوی گریبان شما سوزن هر چار سوز دریا احسان شما با وجود کبر سن طفل بستان شما تا نزل آیات و احادیثی که در شان شما</p>
---	--

<p>بست بی بهره از آن عالم مکان کس در بیان لغت آن مطلقه حیران بود و چه غروره چنان است این که خواجه خدا آنکه از قدوسیان در قدر بالاتر بود آنچه بر وی هست قائم این زمین و آسمان بنده حسنا ز راه صدق و خلاص و تقوی مشکلی پیش آیدش از جور بنامی زان</p>	<p>خلق عالم جمله همان بر سر خوان شماست آسمانها ز زبان یابره ابوان شماست هر کسی از جهان دل شیدا و قربان شماست او در وی منزلت کثر ز دربان شماست در نگاه اهل دل کنی زارگان شماست میح گستره تقیت گوئی و ثنا خوان شماست حل آن آرزو مند از غلامان شماست</p>
--	---

از تو باید این امید ای شیرزبان داشتن
 حل مشکل را امید از غیر نتوان داشتن

<p>کعبه شد تا مولد شاهنشاه عالی مقام چون بخت بختدند از باب شرافت اشرف و شما نشانی بود جای طیش دار البوا تا جهانزاده روی نورش اسلام نور شاعری گویا نباشد میح او زبیر با ای زمانست در جهان آن سان بجز شورا</p>	<p>شد و بالا احترام و حرمت بیت الحرم اشرف اولاد آدم را بود روی مقام و دستمالش بود از آنکه دار السلام رخت پیرون برده از عالم همه کفر و ظلام حاجت او ناروا از شعر و مطلب نامقام از برای حل مشکل حق ترا بخشید نام</p>
---	---

<p>نمک لحمی بنباتت فوش حدیثی آید والی من والاه نژود بچق آید رسول وام داری را که آید سو تو خاطر بر گن بچون آوری شاها سمنده نژوم را نسبت تو با همه عالم کجا آید درست با ولای تو حق غنشته رضای مطهر</p>	<p>چند این احتشام و مر حیا این احترام این مراتب که جز تو مستحق بود و کدام سیدها را و تو دروش سیکر و شوی ام وسعت ارض سما باشد برایش نغمه گام زانکه تو مولای عالم هستی و عالم غلام مذهب با اعتقاد ما بود این و اسلام</p>
--	--

<p>میر بر روضه ات آوازی از عرش برینا انها جنات عدن فادخلوا با خالدین</p>	
--	--

مخمس مرزا و میر مرحوم بر هفت بند ملاحسن کاشی علیه الرحمته
بمداول

<p>اسلام ای جلوه تو عرش اکرسی نشین اسلام ای نور تو شمع ره خلد برین</p>	<p>تخت رفعت را یکین مهر نبوت را یکین اسلام ای سایه ات نورشید العالین</p>
--	--

<p>آسمان عز و تمکین آفتاب داد و دین</p>	
---	--

<p>اسلام ای ایات سرتاج قرآن بین اسلام ای نور تو شمع شبستان لقمین</p>	<p>اسلام ای پایه مهر نبوت را یکین اسلام ای سایه ات نورشید العالین</p>
--	---

آسمان عز و تمکین آفتاب داودین

السلام ای نور تو قندیل صد شریفین	السلام ای سایه تو سر به چشم یقین
هر تابان سپهر و ذره گوید بزمین	السلام ای سایهات خورشید رب العالمین

آسمان عز و تمکین آفتاب داودین

السلام ای طفل ای خرد خوان تو روح الامین	السلام ای حال تو هرست قرآن بسین
السلام ای سینه ات گنجینه عالم یقین	السلام ای سایه ات خورشید رب العالمین

آسمان عز و تمکین آفتاب داودین

السلام ای پیر ایوانت فلک سایه شین	السلام ای شبنم باغ تو خورشید بسین
السلام ای در پناه سایه ات عرش برین	السلام ای سایه ات خورشید رب العالمین

آسمان عز و تمکین آفتاب داودین

السلام ای مجمع البحرین ایان یقین	السلام ای مرجع آیات قرآن بسین
السلام ای نور عین طاووسین	السلام ای سایه ات خورشید رب العالمین

آسمان عز و تمکین آفتاب داودین

السلام ای جان فطروی تو قرآن بسین	السلام ای خطبه خوانت مبر عرش برین
السلام ای کاله ما و رخت روح الامین	السلام ای سایه ات خورشید رب العالمین

آسمان عز و تمکین آفتاب داودین	
اسلام امی دست تو دست قضا استین	اسلام امی مرغ دست آموز تو روح الایمان
اسلام امی پایت عشق آستان کوشین	اسلام امی سایه ات خوشید رب العالمین
آسمان عز و تمکین آفتاب داودین	
اسلام امی چتر بردار تو خوشید بسین	اسلام امی دره التاج سر عرش درین
اسلام امی پاتنه ماه خست روح الایمان	اسلام امی سایه ات خوشید رب العالمین
آسمان عز و تمکین آفتاب داودین	
ای بغیض حسن تو یعقوب غمش لویف حسین	روز روشن در جماله صبح صادق درین
بر چراغ نور تو پروانه تبریل امین	اسلام امی سایه ات خوشید رب العالمین
آسمان عز و تمکین آفتاب داودین	
اسلام امی روشن از نور تو آدم بر حسین	قدسیان در سجده شکر افتاد و یکسر بر حسین
اسلام امی در سجود تو ارباب یقین	اسلام امی سایه ات خوشید رب العالمین
آسمان عز و تمکین آفتاب داودین	
خوشه چین خرمن نور تو خوشید بسین	چون فلک ظل تو بر اهل زمین بر زمین
ظلمت و نور آفرید از بهر روحان انورین	اسلام امی سایه ات خوشید رب العالمین

آسمان عز و تکین آفتاب داودین	
السلام ای دست دوست قضا را هرگز	السلام ای مرغ دست آموز تو روح الا
السلام ای بایات عشق آستان کشتی	السلام ای سایه ات نورشیدر العالمین
آسمان عز و تکین آفتاب داودین	
ای بیک حکمت سه روح دو گوهر ^{خلد}	ده عقول و گوهر و هفت اختر ^{خلد}
حور و غلمان بود این فرمه در ^{خلد}	سفتی هر چار دفتر خواجه هر ^{خلد}
داور هر شش جهت یعنی امیر المومنین	
حافظ سپاره هر سه توی در ^{خلد}	بخشد از فرمان تو یکبار قنبر ^{خلد}
نقشی روز ازل این نقش در ^{خلد}	سفتی هر چار دفتر خواجه هر ^{خلد}
داور هر شش جهت یعنی امیر المومنین	
تا چار هفت اختر خواجه هر ^{خلد}	شهر یار هفت کشور خواجه هر ^{خلد}
ساقی تسنیم و کوثر خواجه هر ^{خلد}	سفتی هر چار دفتر خواجه هر ^{خلد}
داور هر شش جهت یعنی امیر المومنین	
اول و آخر توی از انبیا مثل ^{خلد}	ابتداء و انتها هم شاه و هم ^{خلد}
شده زار شاد سلونی راز مخفی ^{خلد}	عالم علم لدنی شهسوار و کشف ^{خلد}